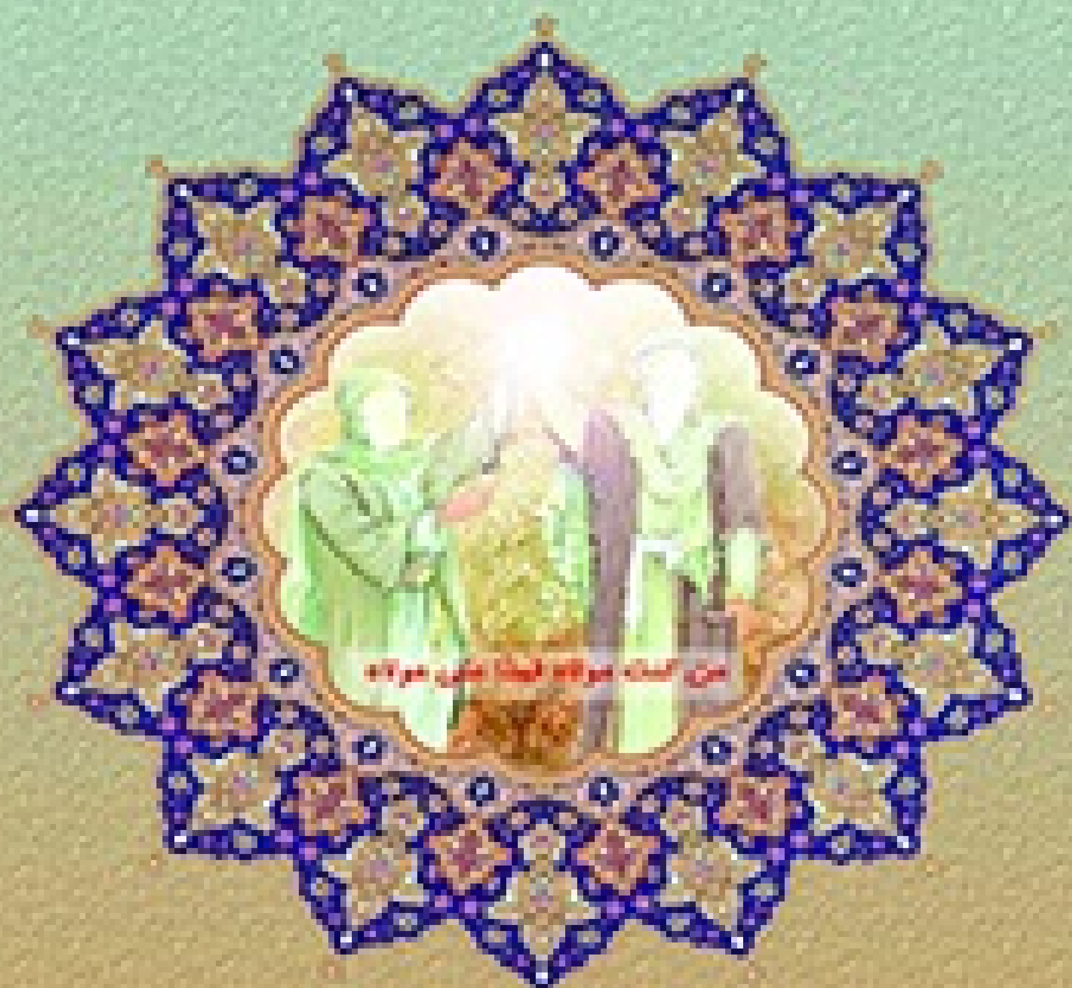


www.mahdi313.com

حیران میان لحظه های بیکسی



با مقدمه و تصحیح استاد کیومرث شادرام

گردآورنده: علیرضا انصاری

ستاد بین المللی غدیر
ستاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)
استان کرمانشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

حیران میان لحظه های بیکسی

نویسنده:

علیرضا صفری

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حیران میان لحظه های بیکسی

مشخصات کتاب

سرشناسه:صفری، علیرضا، ۱۳۶۰ -، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور:حیران میان لحظه های بیکسی/ گردآورنده علیرضا صفری ؛ تصحیح و مقدمه کیومرث شادرام ؛ [برای] بنیاد بین المللی غدیر استان کرمانشاه .

مشخصات نشر:قم: موسسه بنیاد فرهنگی مهدی موعود (عج)، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری:۱۳۶ ص.

شابک:۳۵۰۰۰ ریال۹۷۸-۶۰۰-۶۲۶۲-۷۲-۷

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

موضوع:شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه ها

موضوع:شعر مذهبی -- قرن ۱۴ -- مجموعه ها

شناسه افزوده:شادرام، کیومرث ویراستار

شناسه افزوده:بنیاد بین المللی غدیر(استان کرمانشاه)

رده بندی کنگره:PIR۴۱۹۰/ص۷ح۹ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی:۸فا۱/۶۲۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۷۷۶۰۴

ص:۱

اشاره

حیران میان لحظه های بیکسی

تصحیح و مقدمه: کیومرث شادرام

گردآورنده: علیرضا صفری

حیران میان لحظه های بیکسی

مؤلف: علیرضا صفری (بنیاد بین المللی غدیر استان کرمانشاه)

صفحه آرا: عباس فریدی

طراح جلد: محمدرضا صفری

ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

نوبت چاپ: اول/ پاییز ۱۳۹۱

شابک: ۷-۷۲-۶۲۶۲-۶۰۰-۹۷۸

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

- قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)، مرکز تخصصی مهدویت/ خیابان شهدا/ کوچه آمار (۲۲)/ بن بست شهید علیان/ ص.پ: ۱۱۹- ۳۷۱۳۵/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۷۷۳۷۸۰۱/ فاکس:۷۷۳۷۱۶۰

- تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص.پ:۳۵۵-۱۵۶۵۵

- کرمانشاه: بلوار صابونی، خ جنب بیمارستان امام خمینی قدس سرّه، کوچه۲/ تلفن: ۳-۷۲۱۸۰۳۱/ فاکس: ۷۲۱۷۶۱۸

www.imammahdi-s.com m info@imammahdi-s.com

۰۹۲۴۴-۲

ص:۲

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

معصومه تیما

ص:۵

ص:۶

رهسپـــر عشـــق۱۲۳

رحیم معینی کرمانشاهی

نقطـــه عطـــف جهـــان۱۲۵

محمدسعید میرزایی

جلـــوه ی حـــق۱۲۷

سید جلیل حسینی، مشتاق کرمانشاهی

یک کبوتر بر آسمان نجف۱۲۹

محمد جواد محبت

ص:۷

در کوچه ی شب۱۳۰

محمد جواد محبت

بر سفرهی لطف دوست۱۳۱

محمد جواد محبت

هر که عاشق شد خدای خویش۱۳۲

محمد جواد محبت

مولا۱۳۳

فاطمه ناظری

عشق است۱۳۵

فرشید یوسفی

ص:۸

هوالاعلی

شهسوار من که مَـه آیینه دارِ روی اوست

تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است. (حافظ)

براستی که قلم را یارای آن نیست که در فضیلت جوانمردی سخن براند که دیوارهای کعبه، شاهد طلوعش بوده اند و مسجد کوفه، شاهد رستگاری اش. خالق آسمانها و زمین، او را مسمّی به علی نمود و پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، محبتش را سنت خود قرار داد و فرمود: علی، جان من است.

علی علیه السلام، همواره تنهاست زیرا تنها کسی بود که در خندق، بر لبان خشکیده ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لبخند نشاند و هم او بود که ضربتش در خیبر، از عبادت هفتاد هزار سال عبادت جن و انس برتر است. تنها کسی بود که در آن شب هولناک هجرت، بر بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آرمید و تنها ترین مخلوقی است که همتای زهرای اطهر علیها السلام. به حق تنها شخصیتی است که پیامبران معصومی همچون نوح و لوط هم نتوانسته اند به پایگاه

ملکوتی او عروج کنند، زیرا حسنین اش سرور جوانان اهل بهشت اند و همسرش درخورِ سوره ی کوثر.، چون نبی صلی الله علیه و آله و سلم در شانش فرمود: (اقضاکم علی)، در قضاوت، رشک داود است و در بی توجهی به دنیا، رشک سلیمان، چون فرمود: «یا دنیاه غُری غیری، طَلقتُک ثلاثا». او امیر کلام است و سردار توحید. از یکسو، یکه تاز میدان نبرد است و از دیگرسو بی تاب اشک یتیم. او مصداق عینی آیه ی «اشداءُ علی الکفار، رُحَماءُ بینهم» است و پهلوان عرصه ی «سَلونی قبلَ اَن تَفقدونی». دوست و دشمن، با هر نژاد و ملیتی در وصفش سخن گفته اند. او تنهای تنها است و مجمع اضداد. از این رو پیرزنان کوفه، منتظر کرامت نیم شبان او بودند و دلاوران عرب هم در میدان نبرد، از برق تیغش گریزان. براستی که متحیرم چه نامم شهِ ملک لافتی را.

یکی اورا حقیقتی بر گونه ی اساطیر می خواند و دیگری سحاب رحمت. یکی مجسمه ی عدالت و دیگری شاهِ جهان، ندانم علی یعسوب دین است، یا جلوه ی حق. اما می دانم که او هرچه هست، از همه ی این القاب برتر است.

ای علی، تو جمله عقل و دیده ای

شمـه ای واگـو از آنچه دیده ای

راز بگشـا ای عـلی مرتضـی

ای پس از سوء القضا، حسن القضا

براستی که آن پیامبر والا مقام، در وجود کودکی چون علی علیه السلام، چه

ص:۱۰

دیـد که برآن شـد تا اسـلام را بر وی عرضه کنـد و در شخصـیت علی علیه السـلام چه فضایلی نهفته بود که خداونـد عالمیان، پیـامبر عظیم الشـانش را مکلف گردانیـد که در غـدیر خم، او را به نیابت خویشـتن برگزینـد که اگر این امراز سوی او صورت نپـذیرد، رسـالتش نـاقص خواهـد مانـد. براستی چه حکمتی در انتخاب امیرالمومنین علیه السـلام بود که در امتثال فرمان حق از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، خبر اکمال دین از سوی پروردگار، اعلام گردید.

در طول تاریـخ، بزرگـانی از هر شـهر و دیـار، با هر مـذهب و مرام، در برابر دریای فضایل امیرمومنان علی علیه السـلام، لب به تحسـین گشوده، سرّ درون خود را عیان نموده تا به طریقی در برابر عظمت برگزیده ی آن روز بزرگ، ادای دین کرده باشند. در ذیل به ذکر مکنونات علوی طبقه ی شعرای آن بزرگان، آنهم به اختصار پرداخته می شود.

۱- حسـان بن ثـابت، شـاعر نـامی صـدر اسـلام: (ترجمه) پس پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم به او فرمود: ای علی برخیز. به درستی که من تو را بعد از خود، امام و هادی خلق قرار دادم.

۲- معـاویه، قرن اول: (ترجمه) آنهـا انتصـاب آن حضـرت را در روز غـدیرخم که از جانب باری تعالی و توسط بهترین خلایق صورت پذیرفت، فراموش کرده اند.

۳- عمروعاص، قرن اول: (ترجمه) پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم، بر منبر بالا رفت و در حالی که اصحاب هنوز کوچ نکرده بودند، ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام را ابلاغ کرد.

ص:۱۱

۴- محمدبن ادریس شافعی، قرن دوم: (ترجمه) با نام خدا در کشتی نجات که همان اهل بیت مصطفی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم بودند، سوار شدم.

۵- قاضی تنوخی حنفی انطاکی، قرن چهارم: (ترجمه)... پس پیامبر به ایشان فرمود: هرکس که من مولای اویم، این برادرم (علی)، بعد از من، صاحب و مولای اوست، جملگی از او اطاعت کنید....

۶- بدیع الزمان همدانی، قرن چهارم: (ترجمه) به من می گویند که تو وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست نداری، پس گفتم که دهان دروغگو پر از خاک باد.

۸- خطیب خوارزمی، فقیه و ادیب حنفی، قرن ششم: (ترجمه) ولایتشِ بدون شک و علیرغم معاندین، مانند گردنبندی بر گردن مومنان است.

۹- سنایی غزنوی، قرن ششم: نایب مصطفی به روز غدیر/ کرده در شرع خود، مر او را میر.

۱۰- کمال الدین شافعی، قرن ششم: (ترجمه) روز غدیر، او را مفتخر و مخصوص گردانید به اینکه هرکه من مولای اویم، تو مولای اویی.

۱۲- اوحدی مراغه ای، قرن ششم: ای مکیان را پیش صف، وی شحنه ی نجد و نجف/ هستی خلافت را خلف، از مایه ی نیک اختری.

۱۱- مولوی، قرن هفتم: زین سبب پیغمبر با اجتهاد/ نام خود و آن علی علیه السلام، مولا نهاد.

ص:۱۲

۱۲- ابن ابی الحدید معتزلی بغدادی، قرن هفتم: (ترجمه) قرآن از خلافتی سخن گفته که اگر نصی هم بر آن نبود، باز هم سزاوار نبود که (طوق) مجد و عظمت خلافت، بر گردن دیگری نهاده شود.

۱۳- خواجوی کرمانی، قرن هشتم: شاهِ ولایت پناه، میر ملایک سپاه/ کهف مکین و مکان، زَینِ زمین و زَمَن.

۱۴- عبدالمسیح انطاکی، قرن سیزدهم: (ترجمه) در نزد اهل یقین برای علی مرتضی بعد از رسول خدا، مرتبه ای است که در برتری و بلندی

، به نهایت رسیده است.

۱۵- بولس سلامه، شاعر مسیحی لبنانی، قرن چهاردهم: (ترجمه) اگر من آنچه راکه در مورد وصی می دانم، بگویم، مردم بر خاک زیر پای او، بوسه خواهند زد....

۱۶- وامق مسیحی: (ترجمه) و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم، سزاوارترین مردم به خلافت بود، چرا که جاهل قوم، در حکم عالم نیست.

بر همین اساس، انجمن شعر و ادبیات بنیاد بین المللی غدیر (واحد کرمانشاه) به مناسبت دهه ی امامت و ولایت، در ادامه ی راه ولایتمداران راستین، اقدام به نشر مجموعه ای با همین مضمون تحت عنوان حیران میان لحظه های بیکسی نموده که سخن سرایان دیار کرمانشاه هم، نیز همگام با دیگر رهروان طریق ولایت، از سویدای دل، ارادت پاکشان را نثار قدوم پرفضیلت آن امام همام، همان یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در غدیرخم، نموده تا در روزگاران، مستِ ولای

او باقی بمانند.

چه گویم از تو با غوغای این جان

نه من آرام گی‍ـرم، نی تو پایان

کیومرث شادرام

ص:۱۴

مقدمه

آنگاه که با تأملی شاعرانه، دور دست دریا را نشانه می روی، تصویری آغاز می شود که دریا و آسمان پیوندی آبی یافته اند. در باور شاعران علوی به سان تصویر فوق، گاه ابعاد دریا گونه ی شخصیت مولا با آسمان بیکران الله تبرک و تعالی به هم می آمیزند و شاعر، انگشت تحیر به دهن می گیرد و شهریار ملک سخن می شود که:

نه خدا توانمش گفت ونه بشر توانمش خواند

متحیر چه نامم شه ملک لافتی را

حال آنکه این ابراز ارادت با، یگانه دانستن مقام ربوبیت منافاتی ندارد و این نوع اندیشه در مورد حضرت امیر نباید اسباب کج فهمی شود و هر انسان عاقلی به این نکته می رسد که در عین پیوند، دریا دریاست و آسمان آسمان و در باور و اندیشه مان، جام ما از فیض حق به واسطه ی وجود مبارک پیامبر و ائمه ی معصوم علیهم السلام، نشاط معنوی را موجب می گردد و شاعر مگر می تواند در برابر حجمی از انسانیت لب فروببندد که قامت تاریخ خم گشته است تا خاک

ص:۱۵

پایش را ببوسد و معترف نباشدکه: «کس را چه زور و زهره که وصف علی کند».

او که درمعرفت، به مقام سلونی گام نهاد، حضرت حتمی مرتبت ضربه ای از ایشان را در رزم، فزون از عبادت جن و انس می دانـد و ذکر و یاد اورا عبادت می خوانـد و خامه به دسـتان این دیار، خوب می داننـد که در چنین دریایی گام نهادن «چه موج خون فشـان دارد» و حـال آنکه لب فرو بسـتن روا نیست و حـداقل «هم به قـدر قطره ای بایـد چشـید» و اینجاست که «سـرودن، معنای بودن به خود می گیرد» و برزبانشان جاری می گردد که:

«هر آنکه نیست در این حلقه زنده به عشق

بر او نمرده به فتوای من نماز کنید»

این مجموعه برگ سبزی است، هدیه به پیشگاه بلند مولای متقیان که به سفارش بنیاد بین المللی غدیر استان کرمانشاه به زیور طبع آراسـته گردید و نخستین مجموعه ای است که دربردارنده ی بخشی از سروده های علوی شاعران استان است. البته مؤلف برآن است که حجم کار، می توانست چنـدین برابر مجموعه ی پیش رو باشـد و به طور یقین نواقص کار از چشم خواننـدگان فاضل پنهان نخواهد ماند، اما باید توجه نمود که این کار، فتح بابی است برمجموعه های بعدی بنیاد بین المللی غدیر.

در پایـان، آنچه بایسـته و شایسـته است، تشـکر فراوان ازعنایات ذی قیمت جناب آقای بهروز همتی دبیرمحترم اجرایی بنیاد بین المللی

ص:۱۶

غدیر استان کرمانشاه و نکته یابی های آقای شادرام که نگاه دانشورانه اش، نکته های نابی به بنده ی حقیر آموخت. امید است در آینـده ای نزدیک، دوسـتانی ادیب در این میـدان قلم فرسایی نموده و با عنایت مولا آثاری نغز و نیکو خلق نماینـد و مولف هم بسان تمام خریـداران یوسف، هرچنـد با کلافی، یوسف را خریـدار گشـته است اما همین بودن در میان خریداران «یوسـف محبت مولا» را مایه افتخار خویش می داند.

چگونه سر زخجالت برآورم بر دوست

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

علیرضا صفری

پاییز ۱۳۹۱

ص:۱۷

حماسه ی خورشید

بیا به معبد آلاله ها رجوع کنیم

به پای آتش محرابِ خون، خضوع کنیم

بیا به آن سوی دروازه های دل برویم

به اوج آینه تا ماورای دل برویم

بیا برای سوارانِ خسته گُل ببریم

برای عاشقِ نُو رسته، دسته گُل ببریم

بیا حماسه ی خورشید را زِ بَر بشویم

برای جنگل شب، تیغه ی تبر بشویم

بیا به عشق علی تا به اوج پر بزنیم

به کلبه های فقیران شهر سر بزنیم

ببین که در دلِ کوچه، هنوز بوی علی ست

نگاه خیس یتیمان به جستجوی علی ست

***

ص:۱۸

نماز قلّه ی دلها بهشت اوهام است

فقط علی ست که بیدارمردِ اسلام است

سکوت و بارشِ مهتاب و رقص داغ نسیم

بجز علی همه را کرده خوابِ شب، تسلیم

شب است و دردِ دل عاشقانه را مولا

به چاه گوید و او محرم است با مولا

***

علی به کُنج غریبی نشست و سخت گریست

خدا، خدای من، این خاک، قبر فاطمه نیست؟

بگو چرا دل ما از قبیله ی سنگ است

چرا؟ چرا؟ دل مولا ز دست ما تنگ است؟

نگاه وحشی شیطان، فریبمان داده ست

ز جنس سکّه خبیثانه سیب مان داده ست

چرا ز دلدل خورشید دور می گردیم

همه به گردِ جمل، مثل کور می گردیم

ببین که شیر خدا، ذوالفقار می بندد

برای دَفعِ بلا، ذوالفقار می بندد

دعای عشق نمود و خداش آمین کرد

دوباره دُلدُلِ تکتاز رزم را زین کرد

سوار وادی عشق و جنون به راه افتاد

میان لشکر شب، جوی خون به راه افتاد

ص:۱۹

اگر چه مُهر خلافت به روی سینه ی اوست

ولی لباس علی را نشانه، پینه ی اوست

اگر چه گنج جهان کُنجِ آستان علی است

دو تکّه نان جوین، قوت شام خوان علی ست

طنین جمله ی مولا به آیه می ماند

علی به لحن خداوند خطبه می خواند

بیا کبوتر مولا شویم، اگر مَردیم

به گِرد شبکده ی اشعری نمی گردیم

ببین که مردم کوفه چقدر نادانند

هماره عابر مُرداب های شیطانند

ببین چقدر شب اندیش و پست و دل کورند

که زیر سایه ی خورشید مُنکرِ نورند

***

اگر چه فاصله ای نیست تا به قدرت او

شود زمام ستم، جاودانه زیر وَ رو

بگو به مالک اشتر که زود برگردد

اگر چه یک دو قدم مانده بود، برگردد

بگو فریب ابا مکر، کار خود را کرد

نفاق را به سپاه ابوتراب آورد

بگو که تیغ خودی روی گردن مولاست

بیا بیا که علی در سپاه خود، تنهاست

ص:۲۰

به روی نیزه اگر چه کتاب قرآن است

ولی ترانه ی دوزخ نماد شیطان است

***

بگو چرا گُلِ سرخ حماسه، بی آب است

خدای چشم من و تو، الهه ی خواب است

بگو چرا دلِ ما با نگاه قُطّام است

مسیر قبله ی ما تا نگاه قُطّام است

بیا که قدر بدانیم حرمت غم را

از این دیار برانیم ابن ملجم را

بیا که عشق علی را به سر اگر داریم

ز سکّه های معاویّه، چشم برداریم

بیا که تا نفسی هست ما شروع کنیم

علاج واقعه را پیش، از وقوع کنیم

خوش است راز دل خویش با علی گفتن

به قلب زخمی درویش «یا علی» گفتن

اگر که قلب تو می ریزد آتش از دامن

به عشق سرخ علی، تنگ می شود با من

بیا به سایه ی تیغ علی پناه ببر

بسوز و سوز دلت را به خانقاه ببر

نماز عشق بخوان و نظر به مولا کن

به فال حافظ شیراز قفل لب وا کن

«دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

علیرضا آذر پیک (آرش)

ص:۲۱

کعبه دل

پیر سلامت سلوک یکه و تنها،

آمده بود از مسیر روشن صحرا

عقل سپرده به دست باد حوادث

سر به بیابان زده مشوش و شیدا

برگ غبار از درخت سینه تکانده

در نفس او، بهار عشق هویدا

جام شرابی از آفتاب گرفته ست

تا که بشوید از آن جوارح و اعضا

روی دو پا ایستاده مست تر از مست

پرسه زند در زمین عالم بالا

روزنه ای باز شد به یاری خورشید

پیر از آن جایگاه، غرق تماشا

دید کسی را شبیه نوح و سلیمان

دست به دامان اوست چرخ ثریا

ص:۲۲

ماه تمامی ستارگان به خضوعش

بنده ی درگاه او جناب مسیحا

نیل گشایی که با حمایت ایزد

پرده گرفته ز روی هر چه معمّا

جاذبه ای درصدای داوری اوست

عشق نهاده به کنج هر دل بینا

کوچه ی شب با نگاه او شده روشن

گمشده ی قرن ها در او شده پیدا

پردگیان چون شهاب، گرد مدارش

حاشیه سانند و اوست مرکز جان ها

یک دو سه آنی گذشت کعبه ی دل رفت

در سر پیر اوفتاد آتش سودا

خرقه رها کرد و دست از دل و جان شست

شعله به جان بر، خروش مجنون آسا

گرمی آهش شعاع هُرم کویری

گریه ی او پشت بند قحطی دریا

سوخته کامی به دام عشق گرفتار

تب زده ای پر تلاش و بادیه پیما

بی کسی روح او نمایشی از رنج

لنگر غربت رها نموده به هر جا

بر سر بازار آرزوها زده چادر

بلکه ببیند دوباره آن بت زیبا

ص:۲۳

عقل به پای دلش فتاد و به او گفت

چیست که این سان شدی سراچه ی غوغا

گفت مرا آتشی رسیده به دکان

کز اثرش دود شد، تمامی کالا

حال من آن حال روزگار شما نیست

نیست مرا قله های سختی فردا

هر که خودش را به شهر عشق رساند

محو شود در جمال حضرت مولا

همت علی اکرادی

ص:۲۴

غدیر

غدیر، شاهد تکرار ذبح اسماعیل

به روز واقعه، پرواز تشنه ی اصغر

غدیر: گریه طفلان مسلم بن عقیل

غدیر لخته جگرهای مالکِ اشتر

غدیر: خُلدِ ولایت، غدیر رستاخیر

غدیر: پای علی علیه السلام روی دوش پیغمبر

غدیر: رازِ شگفتی به باطن سلمان

چنان که آتش دل زیر تل خاکستر

غدیر، یعنی عدل و اقامه اسلام

غدیر یعنی هفتاد و دو گُل پرپر

غدیر یعنی...

همت علی اکرادی

ص:۲۵

تمام زمزمه ها ناگهان کجا رفتند

روزنه های نیمه شب

زمین را نگه نمی دارند

چهلمین رشته ی موهایم را که ببافم

سیب ها به سمتت قل می خورند و...

تالاب...

می افتند توی چاهی که

سر در آن می بری و

هستی به خود می پیچد

- تمام زمزمه ها، ناگهان کجا رفتند-

پشت نیم پرده ی ماه

زنی

آسمان را چنگ می زند

تا صورت خراشیده مهتاب

ص:۲۶

فرشته ها را پایین بیاورد

در من

گریه می کند امشب

کوچه های خیس را

بر می گردم

زمین بی تو

گونه خراشیده ایست که...

سحر احمدی

ص:۲۷

عطر نفسهای علی

نیمه شبی تشنه مهتاب شد

تشنه تر از کوزه تو، آب شد

شعر تو از مرز سیاهی گذشت

روزنه ای در دل مرداب شد

قد تو اندازه ی باران، بلند

صورت تو برکه ی مهتاب شد

جز تو کسی صورت شب را ندید

شهر پر از همهمه ی خواب شد

پیرهنت بستر دریاچه هاست

تشنه تر از قافیه سیراب شد

عطر نفسهای علی را شناخت

سینه ی هر آنچه که بی تاب شد

وجیهه ابراهیمی

ص:۲۸

بجز مولا کسی مولا نمی شد

بجز مولا کسی مولا نمی شد

برای بی کسان بابا نمی شد

بجز نان و نگاه گرم، چیزی

در انبان علی پیدا نمی شد

فقط یک لقمه نان و عاشقی داشت

بدون عشق، نان معنا نمی شد

علی جان! این غزل را شب نوشتم

بدون این غزل فردا نمی شد

نمی شد واژه ها بی تو بخوانند

غزل بی نام تو زیبا نمی شد

جهان مدیون چشمانت علی جان

دل شب بی نگاهت وا نمی شد

علی فانوس دست آسمان است

و بی او، راه شب پیدا نمی شد

وجیهه ابراهیمی

ص:۲۹

تاکس چه داند او چه کسی بود

مردی شبانه سر به دلِ چاه می کشد

آهسته گریه می کند و آه می کشد

این کیست؟ این غریبه ی تنها که اینچنین

دریایی از سکوت به همراه می کشد

تا از قفس کبوتر بغضش رها شود

هر شب سری به خلوت دلخواه می کشد

شب پا به پای گریه ی او گریه می کند

اینگونه بار این غم جانکاه می کشد

تا کس نداند او چه کسی بود دستِ باد

با ابر، پرده ای به رخ ماه می کشد

حسین احمدی محجوب

ص:۳۰

درد

جوشش چَه

انعکاس ناله بود

نال_ه ه_ا

از غربت آلاله بود

بر کتاب ناطق حق تاختند

شهر خاموشان پر از دجاله بود

ح_رمت خورشی_د را نشناختند

بغض خفاش_ان چندین ساله ب_ود

بعد از آن هر شاعری شعری سرود

انع_کاس درد ب_ود و نال_ه بود

روح الله اسدی

ص:۳۱

هـر واژه ی آن هزار دلبـر

هـر واژه ی آن، هزار دلبـر دارد

بیت الغـزلـش گل صنـوبر دارد

وزنش به ترازوی عروضی ها نیست

هـر جوشش قافیه، که حیـدر دارد

روح الله اسدی

ص:۳۲

سج_ده توحی_د

ز در دوش سیمین عذاری سمن مو

در آمد مرا مست و خندان به مشکو

چه طلعت که از خوبی و دلربایی

زده بر مه و مهر تابنده، پهلو

به رخشنده رخسارش کرده پریشان

دو گیسو سیه تر ز پر پرستو

دو چشمش چو دو آهوی شیرافکن

به ناز آرمیده به زیر دو ابرو

نهان کرده در لعل لب، آب حیوان

عیان کرده از ماهِ رو، باغ مینو

میانی چو اندیشه ی نکته سنجان

میانی که در حیرت از آن میان، مو

بگفتم کئی، ای بلای دل و دین

که اینسان شدی فتنه ی برزن و کو

ص:۳۳

بخندید و گفتا: مبر در حق من

گمانِ بد ای اوستاد سخنگو!

ندانی که در خانه ی کعبه فردا

بزرگ آیت حق، کشد پرده از رو؟

سپهر کمال معالی که پیشش

بُوَد کمتر از ذرّه، این چرخ نُه تو

علی علیه السلام بحر توحید افلاک و لنگر

علی علیه السلام شهر تجرید را بُرج و بارو

علی علیه السلام پورِ عمران، قَدَر راست قدرت

علی سرّ یزدان، قضا راست نیرو

یدالله از آن رو خدا خواند او را

که زورِ خدایی نهادش به بازو

چو روبَه گُریزد ز رزمش سکندر

چو طفلی به حیرت ز حزمش ارسطو

هزاران چو سلطان رومیش، بنده

هزاران چو خاقان چینیش، هندو

اگر نیش از او، همه نوش باشد

و گر درد از او، همه نوشدارو

کند گر اشارت به آب و به آتش

دگرگون شود هر دو را خصلت و خو

فروتر بخوان از خدایش ولیکن

بغیر از خدا از همه برترش گو

زمن بشنو ار سالک راه حقّی

ز هر راه باز آی و راه علی پو

تو دست تظلّم به دامان او زن

که میزان عدل است و حق را ترازو

چه گویی به وصف کمالش که ارفع

نداند ره بحر را ماهیِ جو

الا تا برآید همی لعل از کان

الا تا که باشد همی نافه را بو

بر افروخته طلعتی رشک گلشن

بر افروخته قامتی رشک ناژو

قیامت به پا کرده از سر و نازش

چه سردی؟ بدیع و دل انگیز و دلجو

ز باده شده مست مست و ز مستی

دو ابرو کشیده چو تیغ هُلاکو

به کنج لبش خال گفتی که شوید

به آب بقا، تن یکی بچّه هندو

لب و خال و چشم و قد و موی و رویش

به پا کرده آشوب و فتنه ز هر سو

چه کردی که این گونه ملک است از تو

پر از ازدحام و خروش و هیاهو

ببین مرغ شب چون زند بانگ حق حق

ببین مرغ حق چون کشد بانگ هو هو

ص:۳۵

علیِ علیه السلام ولی، بیکران بحر رحمت

که با جودِ او کمتر از قطره آمو

به پای بلند آسمانِ جلالش،

زده آسمان، با دو صد عجز، زانو

علی علیه السلام شیر یزدان که شیران دوران

ز بیمش گریزان به هر سو، چو راسو

مگر فرّ و برزش ندانی که گویی

ز فرِ فرامرز و از بُرزِ برزو

به میدان رزمش، جهان تنگ میدان

به چوگان هزمش، فلک همچنان گو

به عدلش کند گرگ کارِ شبانی

به عهدش دهد – باز– روزی به تیهو

جمالش مبرا ز هر عیب و علت

کلامش مُعرا علیه السلام از هر نقص و آهو

اجازت به قو گر دهد از دل و جان

سمندر صفت جا در آتش کند قو

خدا راست مخلوق خلاق عالم

جهان خلق شد از ید قدرت او

به قهرش ثواب جهانی ست عصیان

به مهرش گناه جهانی ست معفو

ز خُمخانه ی عشق او باده در کش

به پیمانه ی مهر او غمزِ دل، شو

ص:۳۶

یکی نغمه چامه سرودم به مدحش

که مست اند زان روح سعدی و خواجو

به جز حق تعالی نبوده ست قادر

کسی تا کند وصف او را کماهو

عـدوی تو گریـان و دلخـون چو بینـا

محـبّ تو خنـدان و خـرّم چـو مینو

هادی ارفع

ص:۳۷

یاعلی

نام زیبای تو شد وِرد زبانم یا علی

تا به دفعِ هر غمی بخشد توانم «یا علی»

از گزندِ روزگارانم حصاری ایمن است

کرده ام نام ترا تا حرزِ جانم یاعلی

یاد دارم از پدر این نکته کز هر مشکلی،

وارَهَم آسان چُوآید بر زبانم یا علی

در نشست و خاست میخواهم زنامت یاوری

این ادب آمُوخت مام مهربانم یا علی

در دل از مهر تو دارم آفتابی، نیست غم،

اختری گر نیست در هفت آسمانم یا علی

از هواداران کُویت دید تا گردون مرا

داد از هر آفتی خطّ امانم یا علی

تا بدرگاهت کمالِ خاکساری یافتم

آسمان را نیست عِزِّ آستانم یا علی

ص:۳۸

دردمندی رانده از هر در به جرم بیکسی

من بسُویت روی چُون آرم چُنانم یا علی

نیست جُز بَر پرتو لُطفِ توام چشم امید

زان که راه رستگاری نیک دانم یا علی

توبسُویِ حق صراطِ مستقیمی لاجَرم،

من در این ره، با یقینی بیگُمانم یا علی

تا چون «بهزاد»م بکف پروانه ای از مهر تست

نیست پروائی ز روز امتحانم یا علی

زنده یاد یدالله بهزاد کرمانشاهی

ولایت مولا

نه عربده جُو به مسندِ بیدادیم

نه عشوه کُنان به منبرِ ارشادیم

زانها که دلِ خلقِ جهان، شاد کُند

تنها به ولایتِ علی دلشادیم

زنده یاد یدالله بهزاد کرمانشاهی

ص:۴۰

قرآن ناطق

قرآن ناطق رفت، بر منبر علی نیست

در این جهانِ کفرِ پهناور، علی نیست

هر کس که در زد خانه را، فرزند مولا!

در وامکن دیگر، که پشتِ در علی نیست

از کوچه های سردِ کوفه، نیمه شب ها

ای خاطرات فاطمه، مگذر! علی نیست

غربت! تو هم بی کس شدی، معنا نداری

از چاه بیرون آی، چون دیگر علی نیست

شاید تمامِ عاشقان باهم بسوزند

وقتی شفیعِ عشق، در محشر، علی نیست

من بی علی هم، جز علی، حرفی ندارم

دیگر مگو! ای عاشقِ کافر، علی نیست

مولای من، از شرقِ خون جاری است تاعشق

کی گفته این نورِ جهان گستر، علی نیست؟

مسعود صادقی بروجردی

ص:۴۱

مولا

أسماءِ حسناء، صورتِ پنهانیِ مولا

قرآنی از تسلیم، در پیشانیِ مولا

از شب درون می رفت،با تسبیح یک لبخند

با گــریه بر می گشت، خود گــردانیِ مولا

پوشیده در میخانه ای از شور و تنهایی

شمشیر و گریه، لحظه ی عریانی مولا

قدر است، عشق و نان خالی، سفره را بردار

در لیله المعشوقی از مهمانی مولا

مردِ غدیر و صبر، شاهنشاهی لبخند

حکم زِمیــن و آسمان، ارزانی مولا

مسعود صادقی بروجردی

ص:۴۲

چشمهای مولا

چشمت، چراغِ روشن و عشقِ غریب هاست

این آفتابِ مست، چه اندازه آشناست؟

خورشید و شب تنیده به هم، فکر می کنم

این لحظه، ناشناس ترین آشنای ماست

مولای من! به چند زبان حرف می زنی

که این گونه چشم های تو دنیای بیصداست

گویی جهان به غربتِ تو، گریه را شناخت

و قطره ای از این همه، مفهومِ انزواست

گم بودنِ جهان، سفری در نگاه توست

کی درک کرد آخرِ این کوچ، تا کجاست؟

افطار وا کند به نگاهت کویر هم

چشمت اذانِ تشنه ترین روزه دارهاست

مسعود صادقی بروجردی

ص:۴۳

حیران، میانِ لحظه های بی کسی

حیران، میانِ لحظه های بی کسی، مولا

تنها نبود آنشب، کنار بسترِ زهرا

همراه با اشک علی، صدها پری خواندند

گریان نماز مرگ را، بر پیکرِ زهرا

مسعود صادقی بروجردی

ص:۴۴

علی علیه السلام

ای نگاه روشنت خورشید نورافشان علی علیه السلام !

ای سراپای وجودت پرتو ایمان، علی!

پیشوای دین و دانش عادل اندیشه ورز

ای تو پیشاهنگ در هر عرصه و میدان، علی

دهر کی پیدا کند دیگر یکی همچون تورا

ای یگانه، زنده در وجدان هر دوران، علی

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

مایه ی فخر بشر ای اُسوه انسان، علی

بارگاهت بوسه گاه پرتو خورشید و ماه

کهکشان ها در مدار چشم تو گردان، علی

شهرت علم توپیچیده است در هر بیکران

علم را در عین حکمت داده ای سامان، علی

ص:۴۵

خامه ات شور آفرین صفحه های روزگار

نامه ات منشور دین و حکمت و عرفان، علی

نامه هایت خط به خط، اندیشه ی فرزانگی

خطبه هایت آیه های روشن قرآن، علی

می رسد بر گوش ما فریادی از خاموشیت

گفته بودی آنچه را در چاه نخلستان، علی

ای کلامت حق و راهت حق و کردار تو حق

سیرتت معیار عدل و شاخص میزان، علی

نیک جاری کرده ای گفتار خود را در عمل

مظهر ترویج حکمت چشمه ی جوشان علی

ذوالفقارت خط بطلان می کشد بر تیرگی

چون شهابی بر شب تاریک بی پایان، علی

تا سرابی می فریبد تشنگان را در کویر

موج فرهنگت فرا می خیزد از طوفان، علی

جز تو از اسرار خلقت هیچ کس آگاه نیست

تا شناسد قدر انسانیت انسان، علی

کی توان پیدا نمود از تو کسی دلسوزتر

پاسدار ارزش حریت انسان، علی

گوش سنگین ای علی حس شنیداریش نیست

می رود تا آسمان فریاد مظلومان، علی

بازوی خیبر گشایت حافظ آزادگی ست

برکن از بن ریشه ی هر خصم بی بنیان، علی

ص:۴۶

قرن، قرن قحطی عشق است، مهرت را ببار

ای سحاب رحمت پربار پرباران, علی

پس ببار ای ابر سرشار از محبت بر زمین

تا فروشُوید غم اندوه این و آن, علی

پس ببار ای ابر باران زا در این تفتیده قرن

تا به خود آید مگر این عصر بی وجدان، علی

گر به پایانی رسد این شعر، پایان من است

تو نداری انتها ای مرد بی پایان، علی

منوچهر پروینی

ص:۴۷

علی درعاشقی ثابت قدم بود

علی دریایی ازجود وکرم بود

علی درعاشقی ثابت قدم بود

شبی دربستری ازمرگ خوابید

علی تا پای جان بریک قسم بود

ص:۴۸

تمام عمر دنبال خدا بود

تمام عمر دنبال خدا بود

دل پاکش زغیر حق جدا بود

غدیرخم خبردارد که مولا

وصی وجانشین مصطفی بود

ص:۴۹

مِن شیعه به تو می بالم آقا

علی یعنی تمام هر چه دارم

علی الگوی عدل روزگارم

مِن شیعه به تو می بالم آقا

سند هستی برای اعتبارم

ص:۵۰

علی در شعرهایم جا گرفته

دوبیتی در وجودم پا گرفته

علی در شعرهایم جا گرفته

عجب شوری گرفته این دوبیتی

مدد ازحضرت زهرا(س) گرفته

ص:۵۱

خیالم هست راحت با تو مولا

خیالم هست راحت با تو مولا

گره خورده عدالت با تو مولا

دلم را نذر زهرای تو کردم

قیامت هم شفاعت باتو مولا

معصومه تیما

ص:۵۲

غدیرخم

شه_ادت می دهم م_ن ب_ر ولایت

غ_دی_رخم ب_وَد آن را ض_مان_ت

در آن ح_ج ال_وداع آم_د مح_مّ_د صلی الله علیه و آله و سلم

نش_ان داد او ع_ل_ی را ب_ا اشارت

که ای س_اقی کوث_رم_ژده ب_رت_و

خ_دای_م داده ب_ر ت_و ای_ن بشارت

خدا با وحی جبریلش به من گفت

ب_مان در ای_ن مکان، به_راق_امت

ع_ل_ی را جان_شین خ_ود بخ_وان و

بکن تکمیل ب_ر خ_ود ای_ن رس_ال_ت

رس_ول حق ندا داد: ای جماعت

خداف_رمود: از م_ن ك_ن اط_اع_ت

بخوان "مَ_ن کُن_تُ مولا "رام_حم_ّد

بگو "هـذا عـلـی مـولا" جمـاعت

ص:۵۳

پ_س ازآن روب_ه درگ_اه خداکرد

که ای ی_زدان پ_اک باس_خ_اوت

کرم کن برکسی که ی_ار مولاس_ت

که من هستم شفیعش درقیام_ت

خ_دای_ا دش_من_م ب_ا دش_منان_ش

تو خود حفظش کن از بغض وحسادت

ولی_کن ب_ع_د پ_یغمبرک_س_ان_ی

ع_وض ک_ردند مضم_ون ح_ک_ایت

وصیّ مص_طفی ش_ی_رخ_داب_ود

غ_دی_رخم ده_د آن را ش_هادت

معصومه تیما

ص:۵۴

آسمان شب ها برایش بی قراری می کند

آسمان شب ها برایش بی قراری می کند

ماه محض دیدنش، شب زنده داری می کند

خانه سیر از اشتیاق نان و خرما می شود

طفل روی شانه ی بابا سواری می کند

ارزش دنیا برایش یک حصیر ساده است

بالباس کهنه ی خود سازگاری می کند

جانمازش چارده آیینه ی شمس و ضحی

در رکوعش بخشش یک حلقه یاری می کند

کعبه ی دل های مردم زادگاهش می شود

شاه وقتی با گدایان همجواری می کند

تیغ می افتد به پای گوشه ی چشمی از او

سجده ی عشق است وقتی پایداری می کند

لحظه ی لیله المبیت می خوابد علی

جای پیغمبر ولی چشم انتظاری می کند

ص:۵۵

مرد اشکش معدن گنجی است در قلب زمین

چاه، بعد از فاطمه هی راز داری می کند

هر برادر پشت خواهر زیر بغضش می زند

زینبش در کربلا هم سوگواری می کند

دست عباسش، علم ها روی بازو می برد

از فرات نور، دشمن را فراری می کند

با حسینش ظهر عاشورا قیامت می شود

چشم ها را محو رقص ذوالفقاری می کند

اکبرش بر نیزه ها الله اکبر می شود

تیغ، حلق اصغرش را آبیاری می کند

کاسه های شیر سهم بغض باران می شود

یک انار زخم خورده، روزه داری می کند

کیست مردی که خدا با خلقتش عاشق شده..

ابن ملجم هم برایش آه و رازی می کند

ناشناس نیمه شب ها، آشنای کوچه هاست

فاتح خیبر چه زیبا بردباری می کند

روشنک تکلف پور

ص:۵۶

می_لاد مولای متقی_ان

در چشم عقل ذو فن_ون، زیب_ا تویی زیبا تویی

در دیده ی عشق و جنون، رعنا تویی رعنا تویی

ه_ر آدم و ح_ور و پری، ماه رخت را مشتری

در آسمان دلب_ری، بیض_ا تویی بیض_ا تویی

دور از جهان آب و گِل، با جسم و جانی متصّل

پنهانی و در چشم دل، پی_دا تویی پی_دا تویی

ه_ر دم جنون زور آورد، زنجی_ر عقلم بگسلد

اما به ه_ر جایی روم، آنجا تویی آنج_ا تویی

ای ساقی دریاکشان، وی می_ر بزم س_ر خوشان

زان چشم مَست می فشان، صهباتویی صهبا تویی

مستی تویی ساقی تویی، فانی منم باقی تویی

غایات مشتاقی تویی، غوغا تویی غوغا تویی

آمد زمان مستی ام، در نیستی چون هستی ام

نَب_وَد غمی از پستی ام، بالا تویی بالا تویی

با مهر رویت سر خوشم، وز جام عشقت بی هُشم

بر این لبان خامُشم، گوی_ا توی_ی گوی_ا تویی

ماه رجب آمد عی_ان، میلاد ش_اه انس و ج_ان

در نعمت وی زین و آن، اَولی تویی اَولی توی_ی

بر خوان به مدح مرتضی، با طرفه لحنی جان فزا

کای شهسوار لافت_ی، مَ_ولا تویی مولا توی_ی

از آف_رینش بیشت_ر، بُد ذات پاکت جلوه گ_ر

وز اهل ع_الم سر بسر، اَعلا تویی اَعلا تویی

از خرمن علم الیقین، کروّ بیانت خوشه چین

شاگرد تو روحُ الامین، اِسنا تویی اِسنا تویی

جز مصطفای معتمد، نب_ود ترا کف_واً اَحد

محبوب الله الصّمد، حقّ_ا تویی حقّا تویی

ای پادش_اه اولیا، مقص_ود ذات کب_ریا

از کُنت کنزاً مخفیا، تنها تویی تنها تویی

ای ساقی صهب_ای ح_ق، آئینه ی سیم_ای ح_ق

هر معنی اَسمای حق، حُسنی تویی حُسنی تویی

گر آتش بیداد و شر، گیرد جهان را سر به سر

جز در گهت نبود مَقَر، ملجا تویی ملجا تویی

نه من ترا خوانم خدا، نز وی ترا دانم جدا

فرق میان این دو تا، یکتا تویی یکتا تویی

مست_انه دارم زم_زمه، گویم چنین بی واهمه

صورت بود عالم همه، معنی تویی معنی تویی

ص:۵۸

«تمکین بتو آورده رو، می کن روا حاجات او

زشت است فعلش یا نکو، دانا تویی دانا تویی

کریم تمکین

ص:۵۹

گاهی شبیه آه علی علیه السلام سر به چاه کن

با جاده های سبز به دنیا نگاه کن

فکری برای گمشده ای بی پناه کن

من واژه های هیجان قصیده ام

امشب غزل بخوان و مرا رو براه کن

این روزها که گردش خونت غریبه است

گاهی شبیه آه علی علیه السلام سر به چاه کن

روح پیاله ای ست در این صبر سرخ فام

محراب مست فاجعه را رو سیاه کن

روحت چکید روی غروب پرنده ها

فزت برب...خون خودت را گواه کن

هادی حدادیان

ص:۶۰

عطر یاد مولا علیه السلام

بوی فتنه ز مشام چه کسی می آید؟

تیغ خدعه زنیام چه کسی می آید؟

باز آتش به سراپرده ی دنیا افتاد

باد، آتش شد و بر خانه ی مولا افتاد

کهنه دردی که فقط کوه احد می داند

دم فروبند از این قصه، که خود می داند

وقتی از توطئه، شمشیر جلا می گیرد

عهد یاران، همگی رنگ ریا می گیرد

***

کوچه امشب چه عجیب از هیجان می لرزد

صبح در هلهله ی بانگ اذان می لرزد

راه افتاد به مسجد قدم مولایی

آسمان گشت پر از عطر دم مولایی

ص:۶۱

...بعد آن کوچه چه تاریک! چه ظلمانی شد!

کوچه کم کم تهی از بانگ مسلمانی شد

کم کم از دور.... صدای نفسی می آید

از دل کوچه ی تاریک،کسی می آید

سایه ای تیره ی از آن کوچه برون می افتد

کوچه از سایه ی تیره، به جنون می افتد

سایه از تیرگی شب به جلا افتاده

چشم از دیدن سایه، به خطا افتاده

سایه مخفی شده در ظلمت شب... انگاری

زهر شیرین شده در رنگ رطب... انگاری

سایه از تیره ی مردان ابا شیطان است

سایه از ترس، مچاله شده و لرزان است

سایه از ترس، به شمشیر پناه آورده

باز بر خدعه و تزویر پناه آورده

بوسه زد روی لب تشنه ی شمشیرش را

در گلو خورد غم ترس گلوگیرش را

تیغ بر فرق علی علیه السلام آمد و بر باد آمد

"حالتی رفت که محراب به فریاد آمد"

اینک این پیرهن ساده ی مولا... خونین

اینک این سر... که به سجاده ی مولا...خونین

***

سجده ی ماه منیر است به مسجد امشب!

بشتابید! امیر است به مسجد امشب!

ص:۶۲

آسمان نور علی نور پیمبر شده است

کعبه از بوی خوشی باز معطر شده است

موسم حج و طوافی که بیفتد، حق است

کعبه را باز شکافی که بیفتد، حق است

***

اینک ای شیعه! مگر تیغ زبان برداری

می توانی گره از کار جهان برداری

عده ای اهل ریا، دین مجازی دارند

روزگاری است که با دین، سرِ بازی دارند

باید این درد به حکم ازلی بسپاریم

کار این نا خلفان را به علی علیه السلام بسپاریم

چاره کن حال مسلمانی مارا امروز

حال و احوال تو می دانی ما را امروز

***

این نه رسم است که ما خون جگر برداریم

بیش از این دست ز میراث پدر بر داریم...

علی رضا حکمتی

ص:۶۳

پیچکی تکیه به ابیات غزلها زده است

شده ام محرم اسرار کمی ساده تر از پیش

دل من! راز نگهدار کمی ساده تر از پیش

به «محمد» به زبان عربی وحی فرستاد

در غزل های من انگار کمی ساده تر از پیش

شب مولا، شبِ عشق است، غزل شاهد خوبی است

لیله القدر و تو بیدار، کمی ساده تر از پیش

پیچکی تکیه به ابیات غزلها زده است

غزلم، تکیه به دیوار کمی ساده تر از پیش

خوش بحال گل سرخی که تو بردی به اتاقت

و مرا هم ببر این بار، کمی ساده تر از پیش

سمیرا حیدری

ص:۶۴

همسفره ی کاسه ی سفالی

ای کاش علی شویم و عالی باشیم

همسفره ی کاسه ی سفالی باشیم

چون سکّه به دست کودکی برق زنیم

نان آور سفره های خالی باشیم

بیژن دائی چی (ارژن)

ص:۶۵

هر کس به کسی خوش است

هرگز نرود ز سینه مان یادِ علی علیه السلام

ضرب المثل عدالت و دادِ علی علیه السلام

هر کس به کسی خوش است در زندگیش

ما هم به علی خوشیم و اولادِ علی علیه السلام

بیژن دائی چی (ارژن)

ص:۶۶

ای کاش

ای کاش که شایسته گندم باشیم

بر تشنه لبان، غدیری از خم باشیم

مانند حسین گاهی آنگونه شگفت

مانند علی علیه السلام به فکر مردم باشیم

بیژن دائی چی (ارژن)

ص:۶۷

با مولا

مرد اساطیریِ آیین من!

ای تو مسلمانِ نخستین من

ای تو سراپا همه لبریز یار

صاحب مردانگی ذوالفقار

از تو به اسلام نبی، جان رسید

نسل نبی از تو به امکان رسید

این همه بی خویشی ما را ببین

لحظه ی درویشی مارا ببین

پیش یتیمان، پدری کرده ای

عطر خدا با خودت آورده ای

روشنی ات رشک مه و زهره شد

جود تو در روی زمین شهره شد

از دلت این صبر، سراسر بگو

از دل تنهای پیمبر بگو

امر چنین بوده که آن روزها

بین همان مشغله افروزها

ص:۶۸

کعبه همان جا که به امر جلیل

پای گرفته ست به دست خلیل

در دل خود جسم تورا جا دهد

تا که به اسلام تو معنا دهد

زنده شود یاد فراموش ها

نور بیاری پی خاموش ها

مادر تو در دل خود نور داشت

چشم به آن منظره ی دور داشت

فاطمه ی بنت اسد می رود

مادر مولای زمان می شود

آن شب تلخی که پر از کوچ شد،

نقشه ی عصیان زده ها، پوچ شد،

جای رسولی که به بستر نبود

هیچ کسی غیر برادر نبود

حال که خورشید به سینه ست و بس

از اثر خاک مدینه ست و بس

مکّه اگر چه پُرِ بوجهل بود

مردن شان مسئله ای سهل بود

عدل اگر روی زمین، منجلی ست

هیچ مگویید که عدل علی علیه السلام ست

یاعلی علیه السلام امروز، جهان خسته است

راه گلو پیش دعا بسته است

ص:۶۹

قرن جنون است و خود کامه ها

خون بچکد از بدن نامه ها

یا علی علیه السلام این قرن به خون، تشنه است

سایه پر از زمزمه دشنه است

سوختن نخل چه راحت شده است

آخر دنیاست، قیامت شده ست

کفر به جنگ حق ما آمده

این طرف خندق ما آمده

مردم تو در به در نیزه ها

حرف حق آمد به سر نیزه ها

تیغ مگر مسئله را حل کند

مشکل این هلهله را حل کند

تیغ دو دم فکر عدالت کند

عدل تو را باز حکایت کند

بر سر این پنجره، باران شود

ظلم در آن لحظه، هراسان شود

یا علی علیه السلام ای مرشد خیبرشکن!

ای به همه عمر، تو مولای من

نورمجسّم! غزل بی نظیر!

سایه خود را ز سرم وا مگیر

بابک دولتی

ص:۷۰

چاه کوفه از تصویرت لب تر می کند

نامت را باد ریز ریز از پیکرم

می پراکند

در آبها.

نگاهت

اقیانوسی آرام است

در آن غرق می شوم

و تشنه تر، سر از آب بیرون می آورم.

چهره ام در تو می افتد

چاه کوفه از تصویرت لب تر می کند

شهر هراسان است

داد بزن: فُزت بّربِ الکعبه

پشت صدایت مسیرهایی از نور درهم تنیده می شود

مرا می برد

ص:۷۱

نخلستان ها

و بوی نان تازه را می برد

و من آنقدر از دستانت بالا می کشم

تافرشتگان مرا

از دعایی بردارند

نفس بکش!

این واژه ها

عطرت را

نامه ای برای غریب ها می برند

بی عطر تو، جهان نان بیاتی است که پشت در هیچ خانه ای جا نمی ماند

تنهایی من

خاکی باران خورده است

بی رد کفشهایت نماز ندارد.

حرفی بزن تمام حرف ها از لبان تو ترک برمی دارند

مریم رحمانی

ص:۷۲

گندمزارها و آبها

گندمزارها و آبها

کشته ها و شاعر ها

به سمت تو می آییم

گندمزارها آمده اند تا در دستان تو تقسیم شوند

سهمی برای داس ها

سهمی برای تنورها

اما من می خواهم آن قسمتی از گندم زار باشم

که سهم گنجشکی می شود که از دستان تو آب می نوشد

آبها آمده اند از تعداد سالهای خشک حرف بزنند

از تعداد خیابان هایی که هر روز شسته می شوند

تا خون تازه بر سنگ فرش نایستد

سایه ذوالفقار نایستد

می خواهم آن قسمتی از آبها باشم

که در کاسه کوچکی بی قرار می شود

تا اورا وضو بگیری

کشته های امسال آمده اند

تا در پیراهن خونین ذوالفقار بایستد

و از آن هر روز فریاد توست

«وای بر آنکه برادر مسلمانش را بکشد»

اما مولای من!

شاعرها هیچوقت نمی آیند

چرا که تنهاییت را با هیچ واژه ای نتوانستند بنویسند

مریم رحمانی

ص:۷۴

ام_ام آفت_اب

گرچه با هر چشمه ساری کامکاری می کند

دل درون سینه هر دم بیقراری می کند

دانه دانه اشک شوق آسمان چشم ها

لاله زار گونه ها را آبیاری می کند

رو به هر سو می کنی سرمستی و شادابی است

ماه شاید با ستاره، می گُساری می کند

کهکشان هم شادکام و بیقرار و سر خوش است

مثل طفل بی خیالی، نی سواری می کند

اطلسی با لاله، صحرا با چمن در شور شوق

گل به دوش شاخه ها، رقص بهاری می کند

هستی اکنون، برگ و بارش جوهر عشق خداست

آن کسی که کعبه او را پرده داری می کند

جانشین آب وآئینه، امام آفتاب

مقدمش را آسمان، آیینه داری می کند

ص:۷۵

چه نور عارفان و چشمه ی راه صفاست

با شب و چاه و بیابان غمگُساری می کند

جان زیبایی، لطافت، رأفت و مردانگی

جمع اضدادی که حق را، همجواری می کند

مزرع اندیشه های عاشقانِ تشنه را

ابرِ احساسِ زلالش آبیاری می کند

پاسدار حرمت یاسین و طاها، بوتراب

با یتیمان شکسته، شادخواری می کند

گو مَدد مولا علی و لا فتی الّا علی

با علی باشی، خدایت دستیاری می کند

دکتر عبدالرضا رادفر

ص:۷۶

پیدا ونهان

تا ریخته دل، باده به بینای غدیر

پیدا و نهان، گزیده صهبای غدیر

داند که در اوجِ آسمان جا دارد

آن دل که وضو کند ز دریای غدیر

دکتر عبدالرضا رادفر «آرام»

ص:۷۷

آن که می خواهد ابوتراب شود

سنگ می خواست آفتاب شود

لحظه ای باشد و مذاب شود

کوزه می خواست در سکوت کویر

چشمه ای باشد و پرآب شود...

گفت استاد این غزل باید...

گفتم آقا اجازه، ناب شود

گفت باید که بگذرد عمری

غوره انگور تا شراب شود

گفت باید به آسمان برسد

آن که می خواهد ابوتراب شود

حامد شاهین مهر

ص:۷۸

داغ علی علیه السلام

یک عمر زدل علی علی می گویم

با صدق و صفا، رهِ علی می پویم

آنگاه که چون دانه نهندم در خاک

لاله شده با داغِ علی می رویم

ابوالقاسم شیدا

ص:۷۹

یاعلی علیه السلام می گویم

هنگام نیاز یا علی می گویم

در وقت نماز یا علی می گویم

در روز شهادت تو ای محرم راز

با سوز و گداز، یا علی می گویم

ابوالقاسم شیدا

ص:۸۰

غدیر خـم

گرفته لشکر نوروز دشت و صحرا را

گشوده پای گُل و بسته دست سرما را

فکنده فرش زمرّد به دشت، دایه ابر

به لطف شسته سراپای سرو و افرا را

به جان مرده ی عالم دمیده روح نشاط

عیان نموده منون معجز مسیحا را

چمن ز نغمه ی بلبل چنان بود بشکوه

که بشکند به مَثل، رونق نکیسا را

ز لطف دولت اردیبهشت و فروردین

چمن کشیده به بر، شاهدان رعنا را

شکوفه نور فشاند به ساحت هر باغ

بسان ماه که آذین کند ثریا را

فضای باغ ز مینا و نسترن اکنون

طربسرای شده عاشقان شیدا را

بیا به بارگه باغ و دولت گُل مبین

که برده است ز اذهان شکوه دارا را

ص:۸۱

به طوفِ مسند گَل، چاکران نغمه سرا

ببین تو بلبل شیدا و مرغ مینا را

من از قبیله ی عشاق سوی باغ شدم

که تا ببینم از این ره گُلی فریبا را

به یمن همرهی بخت و دولت اقبال

چو نقش خانه ی مانی بدیدم آنجا را

ستاده دلبرِ من همچو شمع بزم افروز

به کف گرفته یکی ساتکین صهبا را

مَه از دریچه ی گردون کشیده سر بیرون

مگر که سجده بَرَد آن جمال زیبا را

مهی به رنگ شقایق به صافکاری اشک

که پیر عشق کند غافلان بُرنا را

پی طوافِ جمالش چو زائرین حَرم

به سینه دست ادب، سجده برم و آن پا را

به التماس گرفتم ز دست او ساغر

مهی که شاد کند جان ناشکیبا را

به ناز، طرفه نگاهی به عاشقان می کرد

به دوش کرده رها طُره ی چلیپا را

جمال یوسفی اش دل ز عاشقان می برد

فکنده در چَه حیرت دو صد زلیخا را

بسانِ آینه از دیدنش شدم حیران

که بوسه ای نزدم پای آن پریسا را

ص:۸۲

به لطف دست عنایت کشید بر سر من

که ای تو عاشق و شیدای با وفا ما را

دلت اسیر وفا باشد و لبت خندان

بگیر از کف معشوق جام صهبا را

بنوش کاین می مهر ولای آن شاهیست

که پشتِ پا ز شهامت زده ست دنیا را

علی خلاصه ایمان، علی چکیده عشق،

علی به گوشه چشمی ربوده دلها را

شکسته پشت مخالف، دریده سینه ی خصم

سترده اشک یتیمان ناتوانا را

همان دلاورِ مرد افکنی که روز مصاف

زدوده صولت مردانِ شیر آسا را

به روز غزوه ی بدر و حُنین و صفین بود

که او شکست جناحین و صفّ اعدا را

به کعبه شد متولد ببین مقام علی

سزد دهند بر او خاطر مُصفا را

علیست آینه ی روشن صداقتها،

که پاک کرده ز دل زنگهای سودا را

جمال لم یزلی را ندیده کس جز او

خداش کرده عطا آن ضمیر بینا را

علی علیه السلام وصیّ نبی بود و خانه زادِ خدا

هم اوست بدر منور، سرای زهرا را

ص:۸۳

نبود شوکت اسلام در جهان پایا

نمی نشاند گر او شعله های غوغا را

علی ز میکده ی عشق، مستِ وحدت بود

که می ستود به هر جا خدای دانا را

به جانشینیِ خود در غدیر خم بگزید

نبی گزیده ی داور، علی علیه السلام دانا را

لب چو غنچه ی گُل را ز یکدگر بگشود

خطاب کرد همه مولیان مولا را

که بعدِ من نبود جز علی کسی رهبر

که اوست قائدِ اعظم، شریعتِ ما را

هر آنکه جز ره او، راهِ دیگری پوید

شکسته عهدِ من و کردگار یکتا را

ستوده باد جمال بزرگِ منجیِ خلق

که برگزید ز دانش، علیِ والا را

امید تا که مَه و مهر در تکاپویند

گرفته نغمه ناهید آسمان ها را

جهان ز پرتو مهرِ علی علیه السلام فروزان باد

چو نورِ ماه که روشن کند ثریا را

شکوهمند و فرح روز باشد و خندان

هر آنکه بوسه زند خاکپایِ مولا را

زنده یاد شکراله شیروانی، خندان

ص:۸۴

دو بیتی چشمان علی علیه السلام

زمیــن، تشنه ســت باران علــی را

و رود مــرده، طوفــان علــی را

بگــو جــاری نمایــد چاه کوفــه

دوبیتــی های چشمــان علــی را

امین شیرزادی

ص:۸۵

توکّــل

پس از او شــد اجاقــش سرد، عالــم

که خالــی مانــده بود از مــرد، عالــم

اگــر بیمش نبود از کفــر و از شــرک

توکــل بر علــی می کــرد، عالــم

امین شیرزادی

ص:۸۶

شب ق_در

گلوی چاه، هم_راز عل_ی ب_ود

و فُ_زتُ ال_رّب، آغ_از عل_ی ب_ود

فرودِ آن ملائ_ك در ش_ب ق_در

ب_ه استقب_ال پ_رواز عل_ی ب_ود

امین شیرزادی

ص:۸۷

اهل آسمان

و دریـــا مثل روحت بیـــکران نیســـت

مثالـــت در زمیـــن و آسمـــان نیســـت

تـــو بـــالاتـــر از اینهـــایـــی، برایـــت

حجابـــی بر تـــن هفـــت آسمـــان نیســـت

امین شیرزادی

ص:۸۸

ملائـک، در رکابـش فـوج در فـوج

علـی طوفـان، علـی دریا، علـی موج

علـی خاکـی، ولـی همـواره در اوج

بـه میـدان و بـه محـراب شهـادت

ملائـک، در رکابـش فـوج در فـوج

امین شیرزادی

ص:۸۹

نق_ش شگف_ت

ای همه هستی به خدا باخته

در ره دین سوخته و ساخته

اسبِ توکّل به فلک کرده هَی

یکسره تا عرشِ خدا تاخته

خاکِ درت تاجِ سَرِ کائنات

پیش تو دنیا سپر انداخته

صف شکن ای صفدر خیبر گُشا

دستِ خدا دستِ تو بنواخته

بس که غریبی به نظر ای علی

دیده ترا دیده و نشناخته

بادِ موافق نه، خدا رایتت

بَر سر بامِ شرف افراخته

در نظرت آتشِ نامردمی

داغتر از آهنِ بگداخته

ص:۹۰

داغِ کف دستِ برادر، عقیل

نقشِ شگفتی ز تو پرداخته

نامِ تو ای اُسوه ی تقوا، علی

غُلغُله در عرش در انداخته

دستِ پلیدی که به خُونت کشید

تیغ به قرآنِ خدا آخته

علی شمس علیزاده

ص:۹۱

دوش خورشید

خرما و غذا به دوش یک خورشید است

عطر نفس ستاره ای پیچیده است

هر شب، شب مهتاب فقیران خداست

هر طفل یتیم کوفه، این را دیده است

علیرضا صفری

ص:۹۲

محبت

چاه از غم و دردت به خروش آمده بود

قنبر به خدا، حلقه به گوش آمده بود

من لایق گفتن ز تو هرگز نبدم

خونم ز محبتت به جوش آمده بود

علیرضا صفری

ص:۹۳

نوکری مولا

برمهر ولای تو تولی کردم

یک عمر زدشمنت تبری کردم

فردای قیامت به خدا خشنودم

چون نوکری حضرت مولا کردم

علیرضا صفری

ص:۹۴

کوچه ی بارانی

مولای غریب کوچه ی بارانی

در خاطر سبز پنجره می مانی

ای قبله نمای گلِ هستی، غدیر

جناتِ همیشه ی دلِ یارانی

علیرضا صفری

ص:۹۵

گره گشا

هر در که زدم تورا نشانم دادند

امید به جان ناتوانم دادند

چون روزقیامت گره درکارم بود

گفتم که علی علیه السلام، سپس امانم دادند

علیرضا صفری

ص:۹۶

درگاه به روی ما نبستی

ای جلوه ی بیکران هستی مولا

با عشق به جان و دل نشستی مولا

ما زنده به آنیم که در وقت نیاز

درگاه به روی ما نبستی مولا

فریدون علوی نسب

ص:۹۷

جوششِ ج_ان

آن دل که تو را می خواست بیگانه ز دنیا شد

جان بَر کف و پر آوا، دریایی و دریا شد

جان از تو بجوش آمد، آیینه به هوش آمد

چون دل به خروش آمد، دیوانه و شیدا شد

در حلقه ی احرارم، در حیرتِ دیدارم

شوری که به سر دارم، از عشق تو پیدا شد

ای افسرِ میدانها، ای خضر بیابانها

از شوق تو بارانها، سرمشق الفبا شد

شادم به تولای_ت، روش_ن به تماشای_ت

ن_ورِ سخنهای_ت، اسرار هوی_دا ش_د

فریدون علوی نسب

ص:۹۸

سبب آفرینش

ای تمام آفرینش را سبب

ای طلوعِ صبح صادق، بعد شب

جمله ی ادراک و افکار و شعور

مانده از وصفِ خصالت در عجب

ای تمام خلق، از یادِ تو مست

ای همه هستی، ز عشقت غرقِ تب

در دَم آخر، به یادِ روی دوست

،، فُزتُ و ربّ الکعبه» گفتی زیر لب

من زبانم الکن از اوصافِ توست

قاصر از تفسیر تو، شعر و ادب

هیچکس روشن نفهمی_دش دری_غ

ش_د خورشی_د با جهل ع_رب

فریدون علوی نسب

ص:۹۹

نور ولای_ت

هر که از مهرِ علی علیه السلام سر، باز زد

شاهباز بخت، در پرواز کرد

ای که در راه نبی صلی الله علیه و آله و سلم کردی جهاد

دست در دستِ ولی باید نهاد،

چون ولایت نور قلب مؤمن است

ظاهرِ دین نبی را باطن است

ای به سامان نبوّت کرده رو

پرتوِ شمس ولایت را بجو

ای که از بعدِ نبی جویی وَلی

گر تو اخلاص عمل داری، علی

بی علی خود اصل و فرعِ دین کجاست

حق عیان شد، دیده ی حق بین کجاست

عارفا بشنو ز من این پند پیر

مَی اگر نوشی، هم از خم غدیر

نشئه محشر نماید آشکار

مستیِ جامِ علی را کو؟ خمار

ص:۱۰۰

از مُهمات جهان کافی، علی علیه السلام ست

صوفیان را باده ی صافی، علی علیه السلام ست

اصل درویشی تولا کردن است

رو به مولا دَم به دَم آوردن است

کیست مولا آنکه نام او علی ست

و ز رُخش، خورشید عرفان منجلی ست

کیست سلطان آنکه حُکمش مطلق است

هم وصیّ و جانشین بر حق است

عارفا! اندیشه کن در کارِ خویش

دست بیعت با علی آور به پیش

عارف از غیر علی علیه السلام آگاه نیست

سالکان را جز علی در راه نیست

جز علی علیه السلام کاو پیر راهِ سالک است

گر رهی دیگر بپویی هالک است

عارفا! سر در رَه مولا گذار

کعبه و بتخانه را خود واگذار

فانی است این عالم و باقی علیست علیه السلام

ساغر و حوض و می و ساقی علیست

پهلوانی، رَشکِ جان انگیخته

بَر کمر، تیغ دو دَم آویخته

آسمانِ سلطنت را گشته ماه

سرزمین فقر را چُون پادشاه

صف مدارِ صفّه ی دار الصّفا

صوفی و صافی، وصیّ مصطفی

ص:۱۰۱

گردش و فوج و سپاه اولیا

لشکر و میدان و شاه اولیا،

ای علی علیه السلام ! ای دین و ای ایمانِ من

ای ولای حضرتت در جان من

ای که تو اسمائی و رَمز ظهور

ای ولیّ مطلق و ای نورِ نور

ای ز بُودن بُرده از عالم سبق،

ای درِ علم نبی، وی باب حق

ای که نَبود بی ولایِ تو نماز،

کعبه و بتخانه را خود امتیاز

ای صفت های الهی در تو جمع

خلوتِ ذاتِ خدا را همچو شمع،

ای به چشم موسی و عیسی تو روح

ای وصیّ خاتم و ای جانِ نوح

ای هوا دارنده ی موسی به رود

ای دُعای یونس و ای نذر هود

ای فلک تمثال، ای گردون رصد

ای به راهِ کهکشان سنبل اسد

مرحبِ تن را نگو بر راهِ روح

بازوی خیبر گُشا فرما فتوح

احمد عزیزی

ص:۱۰۲

عنای_ت م_ولا

خُم نیست، عین مستی جان هاست بی گمان

چشمه نگو، خلاصه ی دریاست بی گمان

از شب هراس نیست اگر آفتاب رفت

نام تو پشت گرمیِ فرداست بی گمان

تا چشممان به باغِ تجلی نظر کند

نامت گشوده پنجره ی ماست بی گمان

نامت که اعتبار زمین است و آسمان

تفسیر عاشقانه طاهاست بی گمان

سیرابِ کوثر است چرا طعنه می زنند

این باغ، همیشه شکوفاست بی گمان

ما کم سعادتیم و گرنه برای فضل

همواره سفره ی تو مهیّاست بی گمان

تلفیق آب و آتشی ای بادِ خاکسار

در سینه تو معجزه برپاست بی گمان

ص:۱۰۳

تا ایمن از خزان شود این باغ مأمنی

حتی نگفته همچو تو می خواست بی گمان

هر کـس به پای بوسـی مهرش نمی رسـد

این شعر از عنایـت مولاسـت، بی گمـان

سید جعفر عزیزی

ص:۱۰۴

تنها مگــر به نــام تو

شعری بخوان که رازِ دلم بر ملا شود

تا این که دل به پنجره ها مبتلا شود

شعری بخوان ز وسعت دریا، عظیم تر

شعری که از توّهم ساحل، رها شود

شعری بخوان به روشنی آفتاب و ماه

تا در سکوت مبهم چشمم صدا شود

مولا! شکسته دست و دلم، یاریم نما

تا این شکسته، همدم آیینه ها شود

مولا! زنام نامی عشقت نمرده ایم

روزی مباد مهر تو از ما جدا شود

من ماندم و شقاوت این روزی های تلخ

تنهــا مگــر به نام تو زخــمم دواشــود

سیّد جبار عزیزی

ص:۱۰۵

در زمان جنگ، کار فتح خیبر با علی ست

یا علیم و یا حلیم و یاکریمم نام اوست

روح بسم الله الرحمن الرحیمم نام اوست

حمد رب العالمین گویم که او مولایم است

قصد و منظور از صراط المستقیمم نام اوست

سفره ای گسترده تا آفاق ‘ احسان ِعلی

جملگی هستیم بر این سفره، مهمانِ علی

هرکسی آمد نمک خورد و نمکدان را شکست

ما نمک پرورده هستیم از نمکدان علی

بی وفایی! این مرام مردم آزاده نیست!

جنگ نزدیک است اما هیچ کس آماده نیست

گفتن از قرآن و پیغمبر بدون نام او

عطر و تسبیح است اما مُهر در سجاده نیست!

درک توحید و نبوت بی امامت مشکل است

شب عبور از راههای بی علامت مشکل است

ص:۱۰۶

خار در چشم ، استخوانی درگلو ، آوردن است

طاقت این رنج تا روز قیامت مشکل است

در زمان جنگ، کار فتح خیبر با علی ست

حکم تکلیف همه در روز محشر با علی ست

وقت بیعت پیرهن از شوق بر او می درند!

در جهاد اما سیاهی های لشکر با علی ست

تا حصار باغها را با تبر محکم کنند !

چفتهای خفته را از پشت در محکم کنند

هرکه محکم کرد پشتت را به او دلخوش نباش

باغبانان دسته گل را از کمر محکم کنند!!!

پایشان از ابتدای راه می پیچد به هم

در تمارض سینه ها از آه می پیچد به هم

جای رویارویی اما در فرار از معرکه

دست و پای ملت گمراه می پیچد به هم

مردم این شهر همچون بخت من خوابیده اند

ایستاده در میان پیرهن خوابیده اند

یک نفر درگوش سرد قبر نجوا می کند !

مردگان شاید که در زیر کفن خوابیده اند!

گوش هر ناقابلی شایسته ی پیغام نیست

شهر کوچک جایگاه آدم بدنام نیست

رویگردان از علی از کعبه رو گردانده است!

این لباس رزم، کم از جامه ی احرام نیست

ص:۱۰۷

کعبه را غیر از علی، دیگر کسی مولود نیست

عالم ایجاد بی نام علی موجود نیست

پشتْ بر در کرده اند و از درونش بی خبر

حلقه های در به غیر از روزنی مسدود نیست!

جیرجیر در به غیر از سرفه ای کشدار چیست؟

تا هوایی در حیاط خانه غیر از دود نیست!

جسم گل های بهشتی رد شد از آن کاینچنین

بوی درب سوخته کمتر ز عِطر عود نیست

هق هق بی اشک، جانش را به لب می آورد

شعله ای سوزنده تر از آتشِ بی دود نیست

برق چشم این جماعت وقت دیدار علی

غیر برق چشمهای گرگ خشم آلود نیست

موقع تقسیم بیت المال با سبکی جدید

هر که سهمش کم شده، از دست او خشنود نیست

دستشان در موقع بیعت به زهر آغشته است

در پس لبخندشان، جز تیغ زهرآلود نیست!

تا عبا پوشید، شکل کعبه ای سیار شد

کعبه ای را اینچنین جز او کسی معبود نیست

کبر با درویشها رسم جوانمردی نبود

در کَرَم گر بحثی از منت بیاید، جود نیست

جنگ بی پایان، دوراندیشی و درویشی است !

این زیانهایی که ما کردیم، غیر از سود نیست

ص:۱۰۸

سرّ حق در سینه های آشنا پوشیده است

گوش نااهلان ولی بر این صدا پوشیده است

جامه ی فاخر نیفزوده ست بر شأن کسی

کعبه چندین قرن تنها یک عبا پوشیده است!

چاه فهمید التهاب روح بی تابش چه بود!

این اواخر علت تحلیل اعصابش چه بود

در نماز از زخم پایش تیر بیرون می کشند

خوب دانستند یارانش، رگ خوابش چه بود !!

اصغر عظیمی مهر

ص:۱۰۹

منکر تو ، منکر من ، قاتل تو ، قاتلم

چشم خواب آلوده در هنگام بیداری ، تَر است

اشتیاق سیل دارد رود اگر جاری تر است

هر که تعظیمت نمود از او بترس آری کمان

هر قَدَر خم بیشتر شد تیر او کاری تر است !

از غدیر امواج تشویش محرّم با علی ست

تا خود ِروز قیامت زخم این غم با علی ست!

عاقبت باید بنوشد جام زهر از دست غیر

مثل مالک هر که در خط مقدّم با علی ست

منکر تو ، منکر من ، قاتل تو ، قاتلم

گفته راوی، روی صحبتهای خاتم با علی ست!

حرف ابراهیم و موسی ، قول عیسی بود و نوح !

هر که در روز قیامت باشد آدم، با علی ست

دم به دم گفته ست با اهل حرم تیغ دو دم

بی علی یک دم نماند هر که یک دم با علی ست

ص:۱۱۰

راویان صادق انفاس قدسی گفته اند

اینکه با اذن خدا تدبیر عالم با علی ست

تا علی بود آسمانها با زمین فرقی نداشت

رتبه درویش و دارا پیش از این فرقی نداشت

روح ، معیار بزرگی بوده از روز ازل

جسم دانشمند با کوتاه بین فرقی نداشت

جوهر هرکس زمان رنج پیدا می شود

قبل طوفان ناخدا با سرنشین فرقی نداشت!

رتبه ی مخلوق را تسلیم، روشن می کند

خالق ابلیس با روح الامین فرقی نداشت!

فرق بین راه با بیراهه تنها مقصد است

ورنه در اصل پرستش، کفر و دین فرقی نداشت!

اصغر عظیمی مهر

ص:۱۱۱

پیغمبر عشق

هوای مکه غرق بیقراری است

نسیم تازه ای در کعبه جاری است

نسیم روح بخش زندگانی

برای یک نفر، نه یک جهانی

تمام ملک هستی جان گرفته

از این مولود زیبا و خجسته

خجسته روز میلاد بهار است

قرار گل در اینجا بر قرار است

گل روی علی برشاخ طوبی

بهانه شد برای خلقت ما

ازل را که "الست" "او"در آمد

"بربکم" به عشق حیدر آمد

و چون گفتم به "رب" با عشق "آری"

برای همرهی با بیقراری

ص:۱۱۲

دلیلش حبِ بودن با "علی" بود

تمام ذکر من آنجا "علی" بود

علی و عاشقی هم معنی هم

بدون این یکی آن دیگری کم

همین امشب شب میلاد عشق است

خدا داند علی همزاد عشق است

علی ذکر لب دلداد گان است

تمنای دل افتاد گان است

اگر در دل سراغ از عشق داری

علی را در کنارش می گذاری

علی معنای ناب آفتاب است

علی سرچشمه ی جاری آب است

هر آنکس که به دردی مبتلا هست

بگوید "یا علی "دردش دوا هست

بگو "تو" یا علی، تا زنده هستی

که از جام ولایش مست مستی

چه مستی؟ مست جام کوثر عشق

علی ساقی، علی پیغمبر عشق

امراله عظیمی

ص:۱۱۳

جهان نظاره گر اشک بی امان شده است

غروب می وزد و ابر، خون چکان شده است

زمانِ مرثیه خوانی آسمان شده است

شکوه کوه به اندوه دره پیوسته است

و اشک منظره ها بر زمین روان شده است

قصیده گفته زمین با ردیف«گریه کنید»

غزل سروده زمان، قافیه «فغان» شده است

کبوتران همه از چشم صبح می ریزند

جهان نظاره گر اشک بی امان شده است

تمام بغض جهان نای عشق را بسته است

از آن زمان که علی از نظر نهان شده است

بسی شگفت که روحش چگونه جای گرفت

در آسمان، که دو عالم به آسمان شده است

ص:۱۱۴

تمام حجم جهان را به گریه افتادند

چهار عنصر خلقت که «وقت آن شده است

بدون نام علی ما جدا شویم از هم

بدون شیر خدا، آخر الزمان شده است»

فرشاد فرصت صفایی

ص:۱۱۵

سـراج مُنیـر

علی شاه حیدر اماماً کبیرا،

ز بعد مُحمّد بشیراً نذیرا،

زمین و زمان ارض و کُرسی به حکمش

علی دان، علی کُلّ شیی قدیرا

هر آنکس که مِهر علی هست در دل

بُود ایمن از شرّ او مُستطیرا

به بدخواهِ اولاد حیدر خدا گفت

که یَدعو تنوراً و یَصلی سَعیرا،

چه باکست مداح مولا علی را

ز یوم عبوساً ولا قمطَریرا،

سَقاء شراًبا طهوراً ز کوثر

نبینند شّمساً و لا زَمهریرا،

بود یَطمعونَ الطعامِ تو شاها

به مسکین و دیگر یتیماً اسیرا

ص:۱۱۶

علی ابن عمّ محمد رسول است

که موسی اخا گفت هارون وزیرا

ز تو نیست پوشیده احوال جانم

که الحق تو هستی سَمیعاً بصیرا

ز تو هست روشن مَه و مِهر و کوکب

تویی در دو عالم سِراجا منیرا

هر آنکـس که کـوی و لای تـو یابـد

ز حالـش نپرسنـد منـکرنکیـرا

غیرت کرمانشاهی

ص:۱۱۷

عابر تاریخ

ردپای عابری در قلب تاریخ است حک

عابری با نان و خرما و خدا

صد غزل می روید از هر گام او

با ردیف کودکان بینوا

سعید کریمی خو

ص:۱۱۸

عشق علی

عشق را آغاز کردم با علی

تا نیفتد از زبانم یا علی

جبرئیل ار پر گشاید تا فلک

باز نتواند رسیدن تا علی

آنکه پیغمبر شب معراج دید

به گمانم، بوده او گویا علی

خانمی چون فاطمه را شوهری

کیست او لایق تر از آقا علی

بحر دین را گر نمایی جستجو

هست بی شک دّر این دریا علی

مسلمین را گفت پیغمبر که هان

بع_د من، این است این مولا، علی

ص:۱۱۹

ذکر یارانش و حتی دشمنان

تا همیشه: لافتی الّا علی

«نامی» از ما کس نبرد و عمر رفت

مر شفیع ما شود فردا علی

سهراب کریم پور (نامی نفت شهری)

ص:۱۲۰

روح گل سرخ زمان، چهره شیرین (علی)

روشنی چشم من از جانب ماه آمده است

نور بر این مردمک چشم سیاه آمده است

روح گل سرخ زمان چهره شیرین اوست

کیست که در عطر تنش گل به پناه آمده است؟

همدم تنهایی شب، غربت خاموش صدا

شورترین بغض زمین از سر چاه آمده است

جنگ شبیه عشق شد؟ یا تو شبیه دل شدی؟

هیچ مگو! به نام تو خون به گواه آمده است

حق که از آغاز جهان، فرصت تمدید نداشت

در پی شمشیر «علی» اینهمه راه آمده است

اکرم گرگانی

ص:۱۲۱

نگاه حیدری

آه در چ_اه دل ما ناله هاست

ناله ها از غربت آلاله هاست

عشق تفسیر نگاه حیدریست

نام او ویرانی دجاله هاست

روح انگیز محرمی پور

ص:۱۲۲

رهسپـر عشـق

شمشیر به یک دستِ دگر داشت

آن رَهسپر عشق یمن، بار سفر داشت

صاحب نظران سر همه در سینه حیرت

کان قافله سالار، چه سودا و چه سرداشت؟

بیگانه ز هستی شد و مشغول به هستی،

گویم که ز تدبیر دو پهلو، چه نظر داشت

کاوش کن دریایِ حقیقت به جهان بود

فارغ، دل فرزانه از این نقش و صُور داشت

ما مرکز این دایره ای بود و نبودیم،

آن بیخبر از خویش ازین راز خبر داشت

این فارس و مَرحب، چه وجودند و که هستند

در سدِّ رهِ سیل، کلوخی چه اثر داشت

زور و زر و مردم کشی و ظلم، هنر نیست

دانید چنان مردِ خدایی، چه هنر داشت

ص:۱۲۳

هم نان به فقیران ده و هم نان جوین خور

از بهرِ ریاست طلب این کار خطر داشت

سلطانِ دل خلقِ خدا بود، خدا را

پشمینه قبا، کی غم زرینه کمر داشت

در محضر عدلش همه ابناء چو اغیار

از خونِ کسان قوت، نه، از خون جگر داشت

پورِ دگری همچو علی در همه آفاق

می داشت اگر مادر گیتی چه ضرر داشت

فخر و شرفِ مرد چنین پاکدلی بس

مانند حُسینی به بر، آزاده پسر داشت

رحیم معینی کرمانشاهی

ص:۱۲۴

نقط_ه عط_ف جه_ان

چه سوره خواند، که عمری گذشت تا خم شد

پیِ رکوع و چه ذکری که طاقتش کم شد؟

رکوع رفت چه تاریخ شد چه زمزمه کرد

که کائنات برای شنیدش خَم شد

بلند شد، شب معراجِ احمد آمده بود

به سجده رفت زمان هبوط آدم شد

هم او که نقطه عطف جهان خلقت بود

هم او که سایه ی تیغش حدود عالم شد

ستارگان کلمات نگفته اش بودند

به سینه های شب او را که چاه محرم شد

مگر نظام علی علیه السلام تکیه داد، روزِ ازل

ستون عرش اگر یک دقیقه محکم شد

دلیل رخصت کعبه جنین پاک علی علیه السلام ست

مسیح هم نتوانست عذر مریم شد

ص:۱۲۵

مهم سری ست که باید به خونِ خود بتپد

چه فرق داشت که قابیل ابن ملجم شد

اگر که مرتبه ی میهمان خود نشناخت

بساطِ خلقت آدم چرا فراهم شد

شرابهای ازل آن زمان به جوش افتاد

که آب دیده ز خون سر تو مدغم شد

تمام عقربه های زمان مردّد ماند

که صبح بیست و یک یا ده محرم شد

به سج_ده رفت ول_ی برنخاس_ت بال گرف_ت

بهش_ت گوش_ه ی سج_اده اش، مجس_م شد

محمدسعید میرزایی

ص:۱۲۶

جلـوه ی حـق

عالمی دست به دامان تولّای علی

مهر و مَه آینه ی طلعت سیمای علی

از ازل تا به ابد، عاشق و دیوانه شود

هر که دارد به سر اندیشه ی سودای علی

عقل راهی نَبرد بر درِ آن گوهر عشق

کُنه جانست یقین منزل و ماوای علی

ذات حق گشت نمایان مگر از سرّ وجود

که خروشید جهان بهر تماشای علی

گر نظر پاک کنی هیچ نبینی به جز او

غایب از دیده، نهان صورت پیدای علی

خواست تا جلوه کند حق به تمامی صفات

خویش را داد نشان در رخ زیبای علی

می بَرَد راه به درگاهِ حقیقت آنکس

قطره ای ناب چشد از می دریای علی

ص:۱۲۷

سخت در پرده ی ابهام نشینی به عبث

تا تو نشناخته ای گوهر والای علی

عشق مُشتاق شود شهره آفاق اگر

جان ناچیز کند خاکِ کف پای علی

سید جلیل حسینی، مشتاق کرمانشاهی

ص:۱۲۸

یک کبوتر بر آسمان نجف

مـرا به جرعه یی از یک نگاه، مهـمان کن

به این تسـلّی خوش، گاهـگاه مهـمان کن

اگـر چه غرق گناهـم ولی دلم پاک است

مـرا به خاطـر این بیگنـاه، مهمـان کن

نخوانـده آمـده بودم، کنـار خاطـر تو

مـرا به خاطـر این اشتبـاه، مهـمان کن

دوبـاره دست دعـا، جان پناه امنـی ساخت

مـرا به گوشه ی این جان پنـاه، مهـمان کن

شنیـده ام که کسـی راز دل به چـاه سپـرد

مـرا به جامـی از آن آب چـاه، مهـمان کن

محمد جواد محبت

ص:۱۲۹

در کوچه ی شب

ای نــام ِبلنــدِ آسمانــی

ای راه تــو آسمــان، نشانــی

روحــت به نماز، آسمان سیــر

دستت بــه زکات، خسروانــی

بازوی تــو دَرگشــای خیبــر

خنــدق ز تــو شهــره ی جهانــی

شمشیــر تو ذوالفقــار تقدیــر

گفتــار تــو آب زنــدگانــی

در پــای تنــور با یتیــمان

آئیــنه ی پــاک مهــربانــی

در کوچــه ی شب عبــور امیــد

ســرمایــه ی آبــرورسانــی

رفتــار علیســت روح توحیــد

گفتــار علیســت جــاودانــی

محمد جواد محبت

ص:۱۳۰

بر سفره ی لطف دوست

جانـی که از آن اوست، قربانـش کـن

بر سفـره ی لطف دوست، مهمانـش کـن

با نَفـس، که کافری در او پنهـان اسـت

چیـزی ز علـی علیه السلام بگو مسلمانـش کـن

محمد جواد محبت

ص:۱۳۱

هر که عاشق شد خدای خویش را

هر که عاشق شد خدای خویش را

با ولای اوست در حِصن حصین

جان شکّاکان عالم بازیافت

از علّی بن ابی طالب یقین

دوستدارانش بهشتی سیرتند

بهره ور از لطف ربّ العالمین

دشمنانش سر به سر در آتشند

لعنت ا... علیهم اجمعین

محمد جواد محبت

ص:۱۳۲

مولا

دست تو را گذاشته در دست آسمان

تو از تبار نوری و او نیز کهکشان

روییده ای تو در دل فصلی بهارتر

هستی ز عشق، عشق تر و بی قرارتر

دستت پرنده ای که دو بالش بهار عشق

منظومه ای ست قلب شما بر مدار عشق

دستان تو کلید زمین است و آسمان

بوسیده اند دست شما را فرشتگان

هر قطره چشمه می شود از اشتیاق تو

هر دل کبوتری که پناهش رواق تو

او خواسته که امیر همه مؤمنان شوی

مولاترین شوی و عزیز جهان شوی

جاری شود به روی لبانت سرود نور

برپای در قیامت چشم تو، نفخ صور

ص:۱۳۳

طعم عسل شود برکات کلام تو

هر لحظه کائنات بگردد به نام تو

یادت شکوفه ای به درخت دعا شود

نام تو ذکر سبز و برگ شفا شود

نامت شود ترانه ی شاد مناره ها

با نام تو شود گره از بغض ها رها

مرهم شوی تو سینه ی یاس کبود را

بر جا بیاوری تو رسوم سجود را

یاد تو شمع روشن محراب های پاک

عشقت بهشت گم شده در ذهن کور خاک

باران شود نگاه تو بر شوره زارها

آرامش است ذکر تو بر بی قرارها

نان آور نگاه یتیم زمین شوی

تو بر سکوت کوفه ی دنیا طنین شوی

تا بیرق زمین شود، آن ذوالفقار تو

دنیا بگیرد آبرو از اعتبار تو

فاطمه ناظری

عشق است

دل گُنجِ رموزِ ازلی را عشق است

این کُهنه کتاب بغلی را عشق است

از نور مُحمّد است هر چیز که هست،

آیینه ی شش جهت، علی علیه السلام را عشق است

فرشید یوسفی

ص:۱۳۵

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹